

## عطر مهربانی



## شاعری سروده است...

این کلنجر رفتن ما با شعر شاعران محترم و  
ایضاً محترمه، می‌ترسیم آخرش کار دستان  
بدهد. اما از آنجا که امیدوار به لطف سردبیر  
هستیم، تا به حال که به خیر گذشته است ...  
شاعر با بخاری در وصف غزل خود خطاب به  
معشوق یا معشوقه محترمه‌اش سروده است:

این غزل، بخار روح شاعر است

شاعری که دود شد برابر

دود او به شکل ابر کوچکی

گریه می‌کند همیشه بر سرت ...

مضمون این غزل که محشر است: خود شعر  
هم، الگوی مناسبی است برای آن‌هایی که دنبال  
شعر خوب هستند، به ویژه آنان که دنبال  
نوپردازی و ایضاً شعرهای مدرن و سوپر مدرن  
هستند ...

ایضاً این غزل، جواب آن عده‌ای می‌تواند  
باشد که اصرار دارند شاعران بی‌بخارند و فقط  
بلندن بنشینند و هی برای معشوق یا معشوقه  
محترمه‌شان شعر بگویند.



## قدر استاد نکو دانستن ...

در یکی از محافل شعری، تصمیم گرفتیم  
«قدر استاد نکو دانستن» را تمرین کنیم. پشت  
تربیب که رفتیم، گفتیم: «استاد، از بزرگ‌ترین  
مشوقان این حقیر در عرصه شعر سپید، موج نو و  
حجم بوده‌اند...»

در این حال، یکی از حضار - که با ما شوخی  
هم نداشت - از وسط جمعیت، بلند گفت: «واسه  
همین است که چیزی نشدی!»

هرچه فکر کردیم، بالاخره نفهمیدیم آن آقای  
باشعور، به ما فحش داد یا به استاد بزرگوارمان؟! ...

میرزا بنویس



## حواس پرتی معذب

گاهی اوقات، به جای این که حواس‌مان به  
راندگی‌مان باشد، چشمان به بعضی عنوان‌ها و  
تابلوهای مغازه‌ها می‌افتد؛ گاهی اوقات هم بابت  
همین موضوع، سر از جوی آب و جدول خیابان‌ها  
در می‌آوریم! با این که چندبار به خاطر این کار،  
سرمان به سنگ خورده (همان جدول خیابان و  
قس علی هذا) اما هنوز، نتوانستیم دست از این  
کار برداریم. چندتای آن‌ها را شما بخوانید و کمی  
به ما حق بدهید:

○ انوشویی عروس

○ پنجره‌گیری آزادی

و این یکی که در نوع خود بی‌نظیر و بلکه

محشر است:

○ کله پاچه دلبر

(بخوانید «دل بر» تا ذهن‌تان جای بدی نرود ...)



## درس بزرگ

یکی از دوستان را دیدم بعد از مدتی، فهمیدیم  
عزادار بوده است، بهش اعتراض کردیم و گفتیم:

مرد حسابی چرا ما را خبر نکردی؟! ...

گفت: انشاءالله دفعه بعد!

خواستیم بخندیم، خودمان را کنترل کردیم.

این درسی شد برای ما که دیگر به آدم عزادار،

گیر ندهیم!



## یک سؤال و چند جواب

فرض کنید ساعت ۲/۴۵ بعدازظهر است. آرام  
و سر به زیر، دارید می‌روید منزلتان! سرتان هم  
به کار خودتان است، اما می‌بینید که برخلاف  
همیشه که سرتان به کار خودتان بوده و کاری به  
گوشه‌کنار خیابان نداشته‌اید، این بار، توجه‌تان جلب  
می‌شود به یک باجه تلفن همگانی و به دختر  
خانمی که کنار آن ایستاده و دارد گل می‌شوند -  
فرض کنید دستور پخت غذا را به دوستش دارد  
یاد می‌دهد - در این حین، یک ماشین پژوی مدل  
بالای نونوار هم، از راه رسیده و می‌بینید که آقای  
راننده انگاری دارد چیزی به دختر خانم می‌گوید و  
هی بوق می‌زند ...

شما برخلاف همیشه، که کاری به کار کسی  
نداشت‌اید و می‌گفتید وظیفه دیگران است به این  
چور امور توجه کنند - از جمله نیروی انتظامی -  
احساس می‌کنید که در نیروی انتظامی هم  
ساعت ۲/۴۵ بعدازظهر است و مأمور نیروی  
انتظامی هم‌زن و بچه دارد و این موقع روز،  
می‌خواهد سراغ زندگی و استراحتش برود ...  
خوب! شما چه می‌کنید؟

○ نگاه اول: می‌رویم به خانم تذکر می‌دهیم  
زودتر صحبتش را تمام کند. چون خوب نیست  
جوان مردم را معطل کند؛ بالاخره ساعت ۲/۴۵  
است و مردم می‌خواهند به زندگی‌شان برسند.  
○ نگاه دوم: حتماً دارد به آن خانم می‌گوید:  
اگر کارت تلفن می‌خواهید، هست؛ خدمت‌تان!  
○ نگاه سوم: می‌ایستیم و به آن جوان  
می‌گوییم: آقا! تلفن که قطع نیست! با موبایل  
تماس بگیر ...

○ نگاه چهارم: به آن دختر خانم می‌گوییم:  
زودتر حرف‌هایش را بزند. بالاخره ساعت ۲/۴۵  
بعدازظهر است و بوق زدن بیش از حد، برای  
مردم مزاحمت ایجاد می‌کند.

○ نگاه پنجم: می‌رویم به نیروی انتظامی خبر  
می‌دهیم تا بیاید به این جوان پژو تذکر دهد  
که مردم دنبال استراحت هستند، با بوق زدن  
برای مردم مزاحمت ایجاد نکند. بالاخره ساعت  
۲/۴۵ بعدازظهر است!

○ نگاه ششم: گاز موتور را می‌گیریم و  
می‌رویم چون ساعت ۲/۴۵ بعدازظهر است و زن  
و بچه‌مان منتظرند ...

البته نگاه‌های دیگری هم وجود دارد. شما هم  
می‌توانید بنشینید روی این موضوع و فکر کنید  
که اگر یک روز بعد ازظهر ۲/۴۵ آرام و سر به زیر  
دارید می‌روید، سرتان هم به کار خودتان است اگر  
اتفاقاً دیدید که ... چه می‌کنید؟